

از آن در طبع بجا رکنیده گوشه گرفتند و عطای شاه را بقایمی وزیر بخشیدند
 گروهی دیگر ازین اندوه بسته آمده و بدان هم آوازه و آنبوه کشیدند که خویش را از
 کمال ولایت چین مناصح خلاص نموده ازین ورطه نایل و دریای بی مسأل
 برهند آنجمن را شوری اشاره بچاره این کار بدان بنجار نمود که باکر سپاهنای پاره
 در پایه سریرا علی بر ملا واسکارا فضایح اعمال و قبایح افعال او را عرضه دارند
 و بعرضه ظهور در آورند و زمام مہام امام و کفالت امور خاص و عام را ازیدان

جانی غیر کافی بدین خواست استماع

و بکت جواد لو حکمها سحابه^۶ لمانا فانها فی الشرف والخراب مو^۷

باز گذارند تا این آیت رحمت الهی و مشافیه باستسای یعنی خداوند کار را حل عظم
 مانند این ایام محبت و فرجام مهتد قواعد عدل و انصاف و اخلاق ابواب ظلم و عساف
 نماید و برکت ملکه رحمت و عدالت و بین مراسم رأفت و استمالت دلہای
 و در مای بسته را کلید آید حاجی میرزا آقاسی بعد از ظهور اینحال و شعور بدین فعال
 که از جنایای ضحایر و خنایای سرایر این قوم کماهی گامی یافت سراپا همه و اہمگشت
 برخواست و بر آستان معلی شتافت و در آن اوان مزاج مبارک تمکسر و علیل بود
 و بر کسر و قلیل امور دولت بر سپیل مذرت التفات میفرمود بطوریکہ سو د از زیان
 مذانتی و تیز بہار از خزان توانستی نہ غم بنده و آزادش بود و ناندیشہ
 ویران و آباد خاصہ در آن ساعت کہ در حالت انما بود و صد در اکثر احکام را
 و ایما میفرمود حاجی میرزا آقاسی بدون آنکہ هیچ حتی را ملاحظہ کند شروع بعبادت
 نمود و بشیر کنہای کوناگون در یورکت از شمار فرزون و کصہای کزاف و نسبتہای

در و عجمی است مانند افسانه و افسون بی چند که مایه خواب ضرکوشی است و شبها
از حقوق قدمت خدمت نیاکان پدرش مشاخاموشی بر سرود و باز نمود

و آنخواجهر روشن را می صافی بناور اختیاریت و بدیل عقیدت نسبت همی داد

فَمَا حَمَلْنَا نَاوَاثِمًا مِّبْنًا وَلَا نَطْمَعًا مِّنْ حَاسِدٍ فِي مَوَدَّةٍ
وَإِنْ كُنْتَ تُبَدِّبُهَا لَهُ وَتَنْبَلُ مَا أَهْشَدَ فِدْرًا وَكَمِيتَ وَهَمًّا

که و خدمت خاطر اقدس ابریشیان ساخت و مهاجرت آنجناب را بکاشان

خواست و باز با نهامی چرب و نرم و پانها می شیرین و گرم که سیوه زبان باز آنست

و پشه نیز کمازان بدان مرغ را از شاخ و مار را از سوراخ کشند سخنها را اند

افسونه خواند تا بجایکه علیحضرت اقدس شاهنشاهی با وجود بصیرت و اکامی

بر فساد خیالات و مواد احتیالات وی از روی استیلا رضع بر قوی

و ملکه حجب و حیایت کین ایگار با جار فرمود

وَلَبَسَ حِجَابًا لِّوَجْهِ فِي الذِّبْثِ وَلَكِنَّهَا مِنْ شَيْءٍ الْأَسَدِ الْوَرِيدِ

آنجناب بدون آنکه از پایه مباحات و مایه مزاحمت خویش کجا بدیا حدیرا توسط طیار

و شفاعت بخوابد و آف علی الذنبا و ما فیهما کویان آیت ذرهم با کلاوا و یمنعوا

و بلههم الامل فسوف یعلمون بر خواند از خانه شرف و جایگاه عز و جاه

کاشان اشغال فرمود و از کفار ابوالفتح بستی

عَزَلْتُ وَلَمْ أَذْنِبْ وَلَمْ أَلْخُطِئْنَا وَهَذَا لِإِضْطَافِ الْمُلُوكِ خِلَافًا

حذف و غیر می مشیت مکار کانی نون الجمع حین یضائف

همی سرود مدت دو سال مانند بودن و بال که از نظر ما محجوب است و خدای

عظیم
خدا یگانہ

مطلوب جای در کاشان داشت و جان عالمی پریشان کار برایم بل قاطبہ نام را
 ازین دروچنان داد و اذ دل برخواست و دو دار نشینہ کہ خامہ و نامہ را یاری
 کارش و گذارش نیت و در ایام مسافرت بسکونہ زمام مصابرت از دست
 نیداد و زمان مہاجرت را بجا ملت بسیر و بیخی الزمان علی من لا صطبار اللہ
 وَرِفْقَةً لِلَّذِي فِي الْعَصْرِ صَبَّارٌ چو غنچہ کرچہ فرو بستگی است کار جهان
 تو همچو باد بسیاری کرہ کشا پیش و در آن مدت تمامت اشخاص از عوام
 و خواص اہل کاشان از فیض اصطناع و اکرام و ملاحظت و انعام انجام
 فیضد و بہرہ یاب گشت خورد و بزرگ اہل فضل و استحقاق را یکونوا حتی ویر
 بذل اتفاق خویش ہی سپاسی

وَابْهَضَ فَبَاطِضَ بَدَاهُ غَمَامَةٌ عَلٰی مُعْتَبِرِهِ مَا نَعَبَتْ فَوَاضِلُهُ
 تَوَاهُ اِذَا مَا جِئْتَهُ مُنْهَلًا كَاَنَّكَ مُعْطِيهِ الَّذِي اَنْتَ سَائِلُهُ
 تا در بدو دولت و ظہور آخر حجتہ طالع و مظلوع نیز فرخندہ مطالع این دولت قویست
 کہ آسمان دور دیگر کرد و پستمارہ طور دیگر گرفت خروج موکب ہمایون این خسرو
 عادل از تبریز حمان بود و عروج کوکب اقبال این صدر باذل بدوہ شرف ہمان
 بدینسان کہ چون پادشاہ جهان محمد شاہ طاب شاہ را حکم انقضای عہد و انقضای
 وقت نفس مطرہ فرمان او چچی الی ربک راضیہ مرضیہ راستیم نمود
 و در سایہ طوبی و کنار نسیم بر آسود اِنَّا هُوَ الرَّدِّي فِي زِيْرِ عَافٍ فَاِنَّمَا
 آبا جودہ آن بر جج الموت خائبًا وزیر عہد حاجی میرزا آقاسی را از خبر
 براحوال ظاہر شد و فوراً منبت داد بار متواتر گشت کارش از دست وزارت

به بست و زیارت کشید از در که شه بار سفر بست و بجزرت هر کام که برداشت
 نگاهی بقفا کرد و نیم شب از هم جان ماند جان پیایه و چون سایه بی جان
 ما اغنی عنی ما لبه هلك عنی سلطانیه کویان تمامی آلات و اسباب
 و ادوات تجمل و دواب و فائده کتاب چهارده ساله وزارت را سپا و غایت
 داده با پیری و سگشتی و خواری و خشکی بر او به مقدمه حضرت عبدالعظیم علیه
 السلام التوجه و التسلیم روی بنیاد فقام علیه الدهر من کل جانب
 بختیبات اموال و کشتیبات شهاده دور آنجا هم کار زد دست رفته هم دست
 از کار از روی حیرت و اضطراب کوشه اختیار کرده بر نشست
 کوشه نامرادیش داد از صد بلاهان هست قفس حصار تن مرغ سگبند را
 فی الحال بشر اقبال بسرعت اندیشه زیر کان نه طیشی که پشه بریدان است
 بکاشان روان و در آن آستان نخت بهمید و وصول این نوید و اشارت بدین
 بشارت زبان بر کشود و پس وقوع آن قضیه و حدوث آن واقعه را بیان نمود
 که دست غیب آمد و بر سینه نامحرم حاسد را کار فاسد آمد و محل نخت
 متاصل گشت و معاند نیکو مضمحل شد پس رای ری کردن شاید و کار ازین بهر حکایت
 صبح امید که شد معکف پرده غیب کو برون ای که کار شب تا را حشر شد
 آنجناب نیز با فالی چون نخت خود مسعود و عزیزی مانند عقیدت خود را منح و در فالی
 چون طالع معتبلان قوی بر شد ز جا و گشت سوار و سپرده
 با کجهان عنایت و تأیید کرد کار فرخی و فیروزیش چون دهنه کمین در
 بسیار و همین روان سعادت و اقبال مانند دو غلام از خلف و امام دو آن باشند

عظم
خدا یگان اسم

رحمت حق که بر گروهی مستحق بیارود و جانهارا از افسردگی و دلهما از پروردگی
برآورد و از انخلا فرزول جلال فرمود

عَادَ الرِّمَّانُ مُنَوَّرًا بِآيَاتِهِ وَنَلَّ لَاتٌ غُرًّا السُّعُودِ بِبَابِهِ

لا زال محرووس این جناب مؤیداً فی حالته آبابه و ذهابه

و از آن جانب این سلیمان یوسف چهره یوسف سلیمان قدر جمیدکی است
که تخت از شکوه و فر پرایه پیر کی و انحرجم است موکب همایون
سعادت بخش خطه ری گشت و وجود سعودش زین افزای دهیم و افسر کی آمد
ز سپهر پروردگار العیار سلطنت سکه شاهی بنام پادشاه نوجوان
نُظِّلَ مُلُوكُ الْأَرْضِ خَائِعَةً لَهُ نُفَارُهُ هَلَكِي وَتَلْفَاهُ سُجَّدًا

این صدر کردون قدر از آنجا که ما اثر قبالت سعود بود و صوادرا حواش مشهور
و در آغاز بهار کلزار دولت که در ظل آفتاب رعایت و رحمت نامشاهی علیحضرت
شاهنشاهی تو لاجست و در کف آن طیل ظلیل شافت و مقام بلند و رتبه جلیل از
سعادت بار و شرف حضور یافت خاطر مظهر اقدس را بهنجا را می زیبا
و کفشارهای شیوا و کفایات شایان و خدمات نمایان در همان اوایل چندان
فریفته و مایل ساخت که در پال تخت از دولت مطرح شعاع آفتاب عون
غایت و مطمح نظر القات و رافت و مهبط فیوضات فردون از حصرو تعداد و محظ
و فوراً اعتماد و اعتماد آید از حضرت کردون بسط سلطنت بقب اعتماد الدوله
که بزرگترین خطاب شریفترین القاب صدور از سلاطین است لقب گشت

سَمَا لِلْعُلَى مِنْ قَبْلِ يَمِينٍ وَجْهَهُ فَادْرَكَهَا وَالْمَأْتِرَاتِ لَهُ صَحْبُهُ

باش تا صبح و دلش بدمد کاین سنوز از میان سحر است

تصارا در همان ایام چند فرج از سر بازان نظام بر مرحوم میرزا تقی خان که
رجوع معظم همایم و کفالت امور خاص و عام بر او بود شوریدند و یا چون سا

غریبان
بروزن بلبلان
معنی نریاد گن
باشد

خروج نموده دسته مانند دیوان از بندرسته غریبان و از سرسوی

بکھگوی و ایام هوی در آن ششم وی باز کرده و دست بستم دراز نموده

و جاش الجیش بالهچا حسی رأینا البتر بحر امین سنلاج

ششم
معربی د ششم
گفتن باشد

بن رومی و اهن بجان رعد آتش بدل سنگ و سندان بهم زهر و

از بسیاری شورش فرغ اکبر و سگانه محشر بر پا ساخته چنانکه عرضه دارا نخواه از

فته آن افواج مانند بحر موج با انقلاب و زلزله بود و پیکر البرز از سطوت

آن در اضطراب و تحنل اذ اصرف النهار الضوء عنهم

الفرع
بالتحریک الذی
والفرع
ن

دجا لبلان لبیل والغبار وان جح الظلام انجاب عنهم

اضاء المشرقة والنهار وان جماعت باکمال اساتیس

و شامت اینکس چند آن طریق تجاج در عمل و اخراج وی نمودند و صرا

و مبالغت نمودند که لابد و لا علاج کشته عیان اعیان از دست رفت و

اقدارش از دست و همواره چون پیداز باور لزان بود و مانند شمع بر خود

کدازان مقربان حضرت و قسبان دولت از بی دفع آن فساد و ترک آن عباد

بر آن مشت عول نجوا ندن لاحول مشغول گشتند هر چه گفتند هیچ در گرفت

با و بجز بستن بود و کوه بناخن خستن میرزا تقی خان پس از حصول یاس و

و فور باس مزاج محبت تقیم یافته و گوکب طالع را نامستقیم تر بر فن در دا

دشارف شام
قوی من ارض العرب
منها اسب
المشرقة بالذی
اینکس
کلی از اسکال
ر دل است و بخود

و پامی در رکاب نهاد که جان از دست این زمره نبی جان بدر برده راه آذربایجان
 گیرد و در چهار گوشه دیوار خود بنجا طرحی که کس نکند از اینجا حسیس و اجناس
 اسوده نشیند و فراغت گزیند اینخواججه خرد مزد و خداوند پیمانند با قضا
 میل خاطر اقدس شاهنشاه از عرض راه کیش ضیافت راهبان کرد و بنجانه
 در آورد تا از مخافت آن آتش رماند و بجای خود نشاند

بمعنی کینه
 بندی است

لا یجبر الناس عظاما ذاک کاسیره و لا یهبطون عظاما ذاک جابره

اضحی
 یعنی شکستن استخوان
 بعد از شکست

هر که در او جوهر دانی است بر همه کاریش توانانی است

میرزا تقی خان پیل مرام را در ذیل کرام یافته آن بلار دست تو لا بعروة الو شقی

ولای آنجناب برد و با قریب بجزار نفر از رجال دولت و اعلی ایالتی محکم

و محلفات امم با طبقات خدم و حشم راه آن خسته فرکاه که در کاهش بر در

پناه است پیش گرفته اکابر علما و اشراف و اعیان بلاد و اطراف و سایر اولاد

و اصناف از زردس و نواب فزون از حصر و حساب در آنجا کرده آمدند

آنجا ایست با تساع عرصه کرم و ارتفاع دروه هم آنجناب که نظیرش را دیده

کردون ندیده و مهندس این سقف مقرنس طرح چنین بنا نموده است

ذاری بمختلفات انعم ربها بر فی اللذیع و یجید المستصیرین

از دوام عام در انعام بجای رسید و به شاهی دست داد که در آن سر با الهام و

فضا و کثرت جا و رفعت بنا و تعدد توابع و مضافات و تکاثر مخارج و خلوات

از درون و بیرون حرکت و سکون از برای عبید و اهل خدمت بزرگت و

صدمت میسر بودی افاصلی و ادانی هر یک بجای خویش علی سر در هر فرقه

فرگاه
 روزن
 فرگاه دعوی
 یعنی حضرت است
 اتساع
 مصدر باب
 افعال است
 از سه دو

لیع
 فعل معنی
 مفعول است
 از لایع که گریه
 در پند

مُنْكَبِينَ عَلَيْهِمْ مُنْظَرًا يَلِينُ شَسْتِدُ وَخُنْ اَزْ مَقُولَهُ لَا يَسْمَعُونَ

فِيهَا لَقَوَا وَلَا نَأْسِي مَا دَرَسُوا يَسْتَدُونَ وَطُوفُ عَلَيْهِمْ وَلِدَانُ مُخْلَدُونَ بِأَكْوَابِ

وَأَبَارِقِ وَكَأْسِ مِنْ مَعِينِ عَذَابًا رَوَّاحًا مَسْرُوبًا حَاسِمًا وَمَعِينِ بُوْدِي طَعْمُهُ

وَأَشْرَبُهُ كَوْنًا كَوْنِ كَمَا تَمَامِي مَأْكُولِ وَمَشْرُوبِ وَغِذَائِي كَوَارِئِي لَطِيفِ مَرْغُوبِ

وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَنْخَرُونَ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ بَضَاعِ وَسَرِشْتِ

مَوَادِّ بَشْتِ چندان بی مستهی و نامحدود میاید و موجود نموده بودند که زل مسکونی را

از خوان کومی تو فرستادند و مردم تیر بساط نیز از سفره دلیر نمیدادند

وَحَيْثُ التَّنْدِي الصِّبَا إِلَى بَدَلِهَا صَبُّوْا كَمَا يَصْبُو الْحَبِيبُ الْمُنْتَمِ

رَدِست خودش اگر سایه بر سجایه سبیل ماه نشاند سبیلی بجای مطر

و پس از صرف سه هزار و اند مردم بدون حرف فصد آن خوار از بعد از خروج

از مجالس بر فلک البروج عروج بودی و در باطیه و قصه السا کین سپهر بروج

نودی وَ ذَلِكْ ذِكْرِي لِلْعَالَمِينَ اَزْ كَرَمِ اوست بر حد و ذوق بختی

و ز قلم اوست عیش هر که بچوَر لَا تَطْلُبُنَّ كَرِيْمًا بَعْدَ رُؤْيِيهِ

اِنَّ الْاِكْرَامَ بَارِسْخَامُ يَرِي حِيْمُوْا و از سگفتنیهای کار و بوالعجبها

روز کار که این ضد بچیل و بدرینیر اراقت این امر خطیر حکم لا

يَسْغَلُهُ شَأْنٌ عَن شَأْنٍ اِذَا صَلَّحَ اَنْ فَاوَدَ اِنْجَاحِ اَنْ مَرَادُ بَا زِدَاثِ

و ساعتی خاطر را بر آن گذاشت آنهم نه بواجبه و مشافهه بل بر سالت و بیجا انجام

داد و بیخ مخالفت بر کند و ماده اسوب پر اگند و میرزا تقی خان را از بیخ آن

غافل و حل آن مشکل بپش کل از خارشش بیرون آورد و خارا ز پا و پا کل

نزل
بضم
والصنيتين الطعام
ذو البر که جمع از ال

الذات
با کسر یا بین الذا
و الهاب جمع و ال
قی

کین
باطیه و قصه المساکین
و شکل انداز
فلک البروج صورت
عبد الرحمن
صوفی

الغوائل
الدوابی و ال
عز لا خاله امرأ
و اسیاستگر

میرزا تقی خان

پوز صبح شادمانی و سرای شویج زندگان گشت چنین گنبد بزرگان چون

که بویاید کار پس از آنکه میرزا تقی خان و داعی همت و بواعث همت خویش

که رجوع بعمل و وصول بابل بود دریافت نمود برخواستند راه درگاه جهان بنا

در پیش گرفته و بادی خوش و خرم و خاطر بی غم از اندوه و الم بمقر خویش

پا سو و در سه سال که استداد ایام استقلال استبداد می بود بی شرف سکه

قبول انتخاب شد بر عمل و عمل انگاشتی و محکار را بر رضای می امضا شد

تا آنکه حکم سبب دل الله فَوَمَا يَفْعَلُ وَفَوَمَا يَفْعَلُ ان بدایت بنهایت رسید

و آن اقبال بزوال انجامید بواسطه انزعاج خاطر مبارک شاهنشاهی ارجل

عزل و از شهر اصرار و بکاشان روان و در فین و فین گشت

وَمَا الْمَوْلَىٰ لَاسَارِقٌ دَقَّ شَخْصُهُ بِصَوْلٍ يَلَاكُفُّ وَيَسْتَعِي بِالْأَرْجَلِ

اعلی حضرت اقدس شیرازی پس از تباہی کار میرزا تقی خان ارکان دولت

و اعیان حضرت را از شاهزادگان بزرگ و امرای ایل حبیب قاجار و نوینان

عظام و سرداران نظام و مقربان حضور که مخبران امور بودند همه را آگاه و آ

بر کاه ساخت و اذابلغ الرأی المشورة فاستعن بمخبرم نصیح او

نصیحه حازیم را کار بسته در هم عظیم صدارت و منصب خیر وزارت

اسارت هم فرمود که سزاوار این کار گیت و در تقویض آن مصلحت نصیحت

تمام محتج التمه و متفق الکلمه عرض رای جایون داشتند که کف امان بنا

زمان کویر شرف غیث کرم غیاث امم صدر روزگار از آنجا

که و رث الکتابه کابرا عن کابیر

بصیح اسناد عن الاسناد است

بصیح اسناد عن الاسناد است

در کتب

المستهم
الحاجه و لوم
التمه و الشوق
الشیعی و هوینوما
بکذا موعن

وخل
بروزن
اجل کرد جلد
تا راست غیب
و فنا داشتند
و کیک را
و در غلی کند
طخ

ز عجم
کنند لقمه
و قلمه من مکان
کار عجم فایز عجم
و صلح
ن

مش
روزن
مصدر می شود
باشد

دپوسته پدروینا کانش را کفک بجای سلک نظام امور جمهور و همه را استیس
دعایم کفالت و تاکید مبنی عدالت و شرط ضوابط آرایش بااد و حفظ شرایط

الاهی
و الخلق
ن

استایش عباد در همه دور بر همه طور بدیع حسن بخت و مفرح اریخت و محبوبی
طبیعت و منظور همت بوده و خود انتخاب مندر حکم که بر صحن بالجد مؤر و نا
فاحرزه کتباً و آوله بغنی عن الثانی بفرصت کفرین

غسل من این
مثلی است در عرب
سایر که در مقام نیاید
درستی در سگای
میزند و این لغت
کلی است که در عرب
ازو عاقلتر نوده

اصابت در ضبط مصاحح ملک و ربط مناج امور و استیغفار مراسم عمل و استعرا
مواسم دول مجرب کشته و معتمد و غسل من این لغت بواسطه هدایت
ارخبش روم و قرار چین سپاه و حیح حیریل اسرار وجود شنیم لغتین
گرم فی ایصاله و ذکاء فی بهاء و قد زه فی و فاء

و امروز کفالت این مهم خطیر و کفایت این ابر بزرگ را در این پهنه از سر که گوی به است
ذکر دون جهان آفرین که است اگر چه خاطر اقدس شاه شاه عالم پناه از کما
ایمرا تب گاه بود ذکر آن نیز بر حسن اعتماد و وثوق بر انتخاب بر افزود و بر قضا حقوق

در این کتب صدر خط
ن

وی اقدام نمود و بر خداوند کار ارفع اجل بخشود ما زاده الالغاب معنی
ثانیاً فکاتما من حدیثها انشاء چو کار نامه دولت قضا نوشتن

لفضی
رادای
اسم می آ
از ساعات دوا
کانه روز که مثل
ظهر است

چهار عنصر و پرخ بر زدند کواهی خایه و زمانه دولتیاری چون بنام
نامی انتخاب جاری گشت و قلم قضا امضای رضای اعلیحضرت اقدس ساهنا
بر نوشت حکم وراثت و استیحا کالتشمین زاید الضحی و البدر فی بیح الد
بساعتی مسعود و با فرزندکی و از روی کمال شایسته که وزیندگی بردست صدارت
پشت و زلال کرامت و عاظتین با حسن مواساة و مراقت عبا رفرو فاق آرزو

اهل آفاق است

عَلَى كُلِّ بَايَعٍ بَاعَهُ وَتَوَاضَعَتْ لِعِزَّتِهِ وَأَنْفَادِ الْهَرَبِ وَالْعِجْمِ

کیهان بزرگتریتش افتخار جست هم پرودهای دولت او احشام کرد
و ذکر بسطت قدرت و سطوت و سیاست آنجناب بر پرورد روی کره خاک تا تجد
فلک الافلاک شایع گشت و دلها می افروخت و اجناد و قاطبه سگان ممالک و بلاد

کیهان
عبدالرحمن
معنی جهان و دنیا
پیش
تخلع

رضای او را مستماع

تَخَيَّرَ لَهُ الْقَبَائِلُ سَاجِدَاتٍ وَتَجَدَّدَ الْأَسِنَّةُ وَالسِّفَارُ

چنان عالی بنا و آمد ز رفت پایتیش که گردونیت برتر از نیم گردون میساز
و هم اکنون که سال بجزار و دوست و دشمنان و دو دیریت پنجم سال است که آن
نجات بلند و بین اقبال پیروال و معاخذت رای رزین و مطا هرت اندیشین
آنجناب که و پستور اسایب ثروت و کنجور خزان مروت و قانون مکارم الطاف
و میزان مراسم انصاف است کار دولت چون نتیجه فکرش از خطا مانست

اسینه
جمع اسنانه
جمع سحره است
السکین العظیم
ملک تحسین

الحوزه
الناجیه و مطا هرت

و حوزه ملک مانند حصن حصین عقیدتش از رخه مصون ملک مصونست و حصن

ملک حصین است منت و افرخه ایراکه چنین است برخی از محاسن

و دقائق کارگذاری و ملکداری و مراتب عدالت کسری و لطایف رعیت

صدر جهان که دست و ذاریت با اوج آفتاب ز ذلاف برتریه

البس
بضم الهمزة و الجا
ان

در درج نخت گذشت و شمه از آن یاد کرده و نوشت و از آنجا که این فضل

خاصه اصل نبیل و نسل اصل آنجنابست زیاده در این باب اطاب مذاده پیشگو

شروع بذكر فروع شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها السماء سینا مید که چون خیر

خدا یگان معظم

آنجناب را چندانکه در کرامت اجداد و امجاد و وحید خواست در اصالت اولاد و احفاد
نیز فرید ساخت تا بزیست نعمت شرافت ابوبین و کرامت طرفین سر آمد اقران پیش
از صد و سلف و وزیرای پیش کرد **يَعْمُ الْاَلِهَ عَلَي الْعِبَادِ كَثِيرَةً**

احفاد
جمع حافظ است یعنی
اولاد است

وَاجْلَهُنَّ اَصْنَانُ الْاَوْلَادِ اَوْلَا وَاِحْفَادِ وَاِمْجَادِ آنجناب زاد هم السعد و داو
ابن هم ابد اگر کواکب رخشان آسمان صدارتند و کوه پرورشان عیان و زار
هم بکبرت و ادراک ساخورد و کمن **هَمَّ نَفْطَرْتِ اِقْبَالِ خُرْدِ سَالِ وَاِحْوَانِ**
كَأَنَّمَا خَلِفُوا مِنْ سَوْدِ وَاِعْلَى و سایر الناس من طین و صلصا
مَنْ تَكَلَّى مِنْهُمْ نَقَلَ هَذَا اَجْلَهُمْ فذرا و اسخاهم بالنفس و المال

السود
بالضم و التو و الهم
بالهمزة الكسرة
ن

تو کونی همه را دایه و بر در حجر حمی پرورده و لب زلب نهی خورده اند تیره باز و اری
داشته اند و تو یزید پیکر از مهر و آویزه گوش از هموش

معنی گذار است
حمی
معنی عقل است
مشق

وَيَبْكَادُ مِنْ كَرَمِ الطَّلَاعِ وَاِلَيْهِمْ يَهَبُ النَّهْيَ لِنَبَلَةِ الْمِبْلَادِ
وَإِذَا مَطَّلَى اَمَّ هَذَا فَلَيْسَ بِنُبِيٍّ الْاَلْسِبِدُ مَدَائِجِ الْاَجْلَادِ

عتمه
باز و بند است

شرافت کرم و مجد و مدعی و هوسر **بِحَا نَوَادِ وَاِوِي شَدِّ بِنَامِ وَاِوِي مَخْتومِ**
همه در سن صغرو او ان شباب بر خلاف همه اقوان و اتراب در مراسم اهت
و جلال و مراتب فطانت و کمال و قواعد مکلاری و ضوابط کار گذار می بخت

الاهته
کسره العظمه
و الکبر و التحوه
ن

جواز انسوخ برادرند و خرد پسر را سر حنده پسر چنان بود پدری
کس چنین بود و زنده چنین بود عرضی کس چنان بود جوهر همه در عتد
و حل مشکلات هم کس بر بصیرت و در قبض و بسط معضلات نظام شکر بی نظیر

دست
جمع دست است
که معنی دست است

قَوْمٌ بَلُوغُ الْغُلَامِ عِنْدَهُمْ بَلُوغُ صَدْرِ الدُّسُونِ كَالْحَلْمِ

نظام الملك

كَأَنَّمَا بُولَدُ النَّدَى مَعَهُمْ لِأَصْغَرَ عَاذِرٍ وَلَا هَرَمٍ
 إِذَا نَوَلُوا عَدَاوَةً كَشَفُوا وَإِنْ نَوَلُوا صَدِيقَةً كَنَمُوا
 إِنْ بَرُّوا فَالْحَوْفُ حَاضِرٌ أَوْ نَظَفُوا فَالْصَّوَابُ وَالْحَكْمُ
 لَشَرِّ أَعْرَاضِهِمْ وَأَوْجُهِهِمْ كَأَنَّمَا فِي نَفْسِهِمْ سَبَبٌ

بعضی عظیمه است
بعضی خفیه است

حقوق است
بعضی است

و این کواکب درخشان و دراری رخشان که در مشرق صدارت از طلعت شتری سعادت

و برای بیضا اشراق روشنی بجای ساحت انفس و آفاق اندازند ای وزیر

و استنی و اشرف و اشرف و امجد و مساعد و ارشد که بر جمع همان هم شرف هم اجابت

تفضیل و شرف دارد چون ماه بر نجم معنی الامام مدترالمهام بایب الورد

کافل الاماره حاتم شایر برتری و مهر امیر سروری جناب جلال التاج اجل مجد

نظام الملك میرزا کاظم خان شخص دوم مملکت ایران کاغذاب چرخ ایالت

است صدر دیوان وزارت شرق وی فقی کاغذاب الجون میخشی و میخشی

بِرُحَى الْجَبَامِينَهُ وَبِحَشِي الصَّوَابِ وَلَكِنَّهَا يَمْنَى وَهَذَا الْحَكْمُ

و نکذب با حباننا و ذالدهر صادق که صدارت عظمی رافض خاتم است و حاتم

بین زمین مساعد و مساعدین و صدر جبار زانید روح است و تعویذ فتوح حکم

شخص الکرم مجبر عن نسيله و فرغ الشئ مجبر عن اصله در مرتبت مراتب و خصایص

اوصاف و مناقب مانند ریاست و سیاست و فراست و ریاست و بذل و عطا

و قبض و سخر و حسل و عهد و زینف و نقد و اجر و زجر و کسر و جبر و حکم و حلم و حکمت و

علم و بصیرت بحال عباد و نظم ممالک و بلاد بیکاست و فرود و کف و شنود

مانند پدر بزرگوار خویش است و زبیرکی ز روحی سبقت قدر ذاتش از کل ایزد پیش

ایهی است
صفت فعل است
معنی روشن باشد و محسن
ایستنی که انهم اردو کا

شایر
سیرت کتب و شهره
اشفاه و فقه علی الناس

فرض است
کین بخشری و هر دو
کرید

نظام الملک

۱۰۶

مَنْ شَاءَ شَاهِدَ فِينَا طَلْعَةَ الْفَجْرِ فَلْيَنْظُرْ فِي نِظَامِ الْمَلِكِ فِي الْبَيْتِ
أَبُو شَمْسٍ وَكَذَا بَدْرُ قِبَالِهِمَا وَجَمَّافُونَ سَنَاءً كُلَّ ذِي كَرَمٍ

در سال چهارم و دویست و شصت و هشت هجری که اوایل عهد شباب و عفووان
جوانی وی بود خدایتعالی خواست بر شرافت اصلی و کرامت جمالی بر او فراید و
جمال جاه و شوکت و کمال بزرگی و جلال این زاده خلف که به شهادت امین است
و همت ابودلف مضاعف نماید سپهرین صنیع حضرت و همین روضه دولت شرف
مصاهرت و سعادت تربیت اعلی حضرت شاهنشاهی سرفراز آمد و با تمام مهمان
و انجام خطوب جلیده از تمام امرا و اعیان همت ارگشت

امین بزرگ
کی از امرای بزرگ
بوده در عهد منقسم عباسی
و اصل وی غم بوده است

ابودلف
نیز یکی از امرای بود
و هنوز در میان عرب
بمخاطبات

زَادَ الْإِلَهَ نِظَامَ الْمَلِكِ مَوْلَانَا فِي الْعَبَّاسِ عَزَّ وَ فِي الْمَكِّيِّنَ امْتِكَانَا
وَ حَاطَهُ وَ كَوَلَّاهُ بِرَأْفَتِهِ وَ زَادَ أَعْدَاءَهُ نِجْرًا وَ خَدَّ لَنَا

فصحای شهرل شعرائی در بهشت این شرح عیش و فرخنده سور که قاطبه سکنه ممالک
ایران و تور را از نزدیک و دور باین نشاط و سرور بود قصاید غزالی و در
مخصل میوشا کل ارم نهاد اساد نموده و مولف نیز الشمس اجتمعها مع بدیه
که ماده تاریخ آنال پیمثال حخته فال است بر سر و در چون تمامت قطعه که در کتب

مصاهرت است
مصدر باب مفاعله
که معنی دامادی باشد

سور شست
نقارسی معنی عسل
و جریا حصا کر گویند

محاسن قریح انجامست در مقام موجب اطاب میکشت در ذیل حال خویش خواهد
نوشت پس از فراغ از عیش مذکور و سور مسطور که بغزت و کامرانی برسند شوکت
و حکمرانی بر شست شعر
جو ز از پی طاعت او ملک کمز
کردن ز پی خدمت او پشت با کرد
بدر شرف از طلعت او فرو بهایافت
شاخ کرم از شوکت او نشو و نما کرد
و در همان سن شباب با وجود پیوسته

اطباب
صدای اجاز و ان پی
اختصارا

نظام الملک

۱۰۸

شاخ سگوفه بروی سبزه نماید
الرَوْضُ نَضْحَكَ وَالنَّيْمُ مَشَيْبُ
وَالطَّبْرُ يَنْفُرُ فِي الدُّفُوفِ مَسَارِعًا
چون یکی آسمان مزار را
وَالغَيْثُ يَبْهِي بِالذُّمُوعِ الْمُطَلِّ
ضَرْبًا خَفِيفًا عَلَى الثَّقِيلِ الْأَوَّلِ

مطل
که در باران ضعیفی است
که بدوام آید

انوار بر سع با الوان بر سع بر سنگت و اطراف چمن و اعطاف و من زینت باغ نیست
جهان جوان شد و یاران بعضی شستند
تفرج باغ و تزیینت و باغ را هر حرفی با صدیقی و هر سیقی با شغیفی در فضایی
و چمن و صحن راغ و دمن و کنارجوی و لب کشت و بیهوشی مشغول آمدند
سباط سبزه لکد کوب شد با پیشتی
و استجاب العقل اطیب عیشی

یعنی بعضی گویید در دست

الْعَدْلُ أَغْلَبُ جَيْشِ رَاثِكَا رَوَاوِرَاقِ وَفَرَعَمَسَلِ كُلِّ رَابِرِدْ فَرَاوِرَاقِ
کل در صورتی که در بر تزیینت حشام کرده است و یاران عظام که مباشرین اعمال ممالک و عالم
مفرد و من ذکت بودند انهمی و بدانها چنین فرمود که تا تمام دیوان انجام نماند و امور
ممالک با تمام زهد و کما ریم و سواد بصر از مداد و قریب نداشتند بدیگران که در آن
باغ و صحرا را این بخت و حالی در صد مجلس عالی بنیشتند و در آن ترخورد بر کشود و چنان
بند باب از ایاب و ذئاب سایرین فرمادند و بار شمع اقطاع ممالک بر سید
و خراج هر یک با مخارج آن بسنجید و در تقسیم اوقات امسال دیوان در عرض سال تعلیم
جت و بدانگونه نیت و چابک با انجام آورده و بدان سرعت و سهولت تمام کرد
که در هر دو کافی نگار و ملائی از آن عبرت و همت شواستند نمود

صبر
آواز قهر است

اربع
سخت ملک و ممالک
دیوان است

الْفَاوِصِلُ الْحَكَمِيُّ الْأَوَّلُونَ بِهِ
وَمَنْظَرُهُ الْحَيُّ لِلشَّاهِي عَلَى الدِّينِ
غَضُّ الشَّبَابِ بَعْدَ قَبْلِ بَلْبَلِهِ
جُنَائِبُ الْعَيْنِ لِلْفَحْشَاءِ وَالْوَسِينِ

نظام الملک

شاه عالم پناه خلد آنکه بصلت این خدمت و جایزه این بهمت از خزانة حاصل
و شاهی از کوه بر شاهوار که دارای رشتها از دراری ابدار و حاصل سالها

النهم
الحاج و بوع اله

بهت ابرئیمان و تربیت بحر عمان بود عنایتش فرمود محل نور تجلی است
رای انور شاه چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش این نمونه بود از

الوشاح
بالضم والكسر كسان
من لؤلؤ جوهر منظومان
بخالف بنها معطوفات
على الأخرى و ایدم عن
یرصع بالجوهر سیدة الر
عین عاتقها و لیسها

کردارهای نغز و سنجارهای نیکویی آنجناب که در این باب محض تبرک و تشریف
کتابسایر اورفت و از آنجا که بهرح او ممالطاب خوشتر است چندان

مسئل بود که زاطناب به بود اینجا ولی من سبند و بر آنم که او صافی وی

نخازنم و سخن از مدحش بر نام ما از سحر سازان محبوب و سعبده بازان منوب کردیم

وصف طبعش که گفتم کوه بر فشانم از ضمیر نام خشمش که برم آتش بر آرم از دوان

کوه پرد که گویم خشم او است اینچنین ابر گردید که گویم دست او است آنچنان

نام خلق او برم خشنود ز خاک شوره کل وصف جود او گفتم تخم بنک خارها

صرف خرمش بر زبان آرم فلک مانند ذکر غرمش در میان آرم زمین کرد

شرح قهرش که دهم کرد و جوان پر آبر یاد برمش که گفتم سر از طرب کرد و جوان

و از آنجا که محبه آن عصبه زنده آن دوده چهار تن دیگر مذکر هر یک کرامت مشخص
جلالت مجسم و مناعت منصور و سلامت معین اندو با آنجناب نباد و مبارزند و حسنا

اسباز و این پنج کج خسروانیکه اقول و روح القدس یفشف فی نفسه

بأن وجود الحق فی العدد الخمس شخص صدارت را از روی قیاس

و انمندان جهان دو چکانه خواستند که چون در شهوندند ظاهر و چون در غیاب

باطن نخستین آن چهار که از روی چون مبارکشمس النهار یضی بهائل الیهیم

العصه
بالضم من الرجال
و یخيل من العسره
الأربعین

اسباز
شریک را گویند

و از دست کبریا که لاجرم بر وی منته عطا شد اللهم ذکا و ذروه ذکاوت و

ذروه ذکاوت فحاشا جناب میرزا علیخان است که نام بزرگوارش چون شخص

مبارکش بیکر غزت را تارک و کالبد حلم را قلب و دریای مردمی را پایان

بری چون نام خوشش در صواعق کجاست بقدر مرتبه هر یک زجا بلند شوند

ضمیر میرش از پرتو عقل فیاض ضیا افروز است و خاطرش مانند آینه مردم

مراض با نواع همدانش اندوز چنانست و اما کم روزگار که سپهر

ضد راست آموزگار با آن خرد سالی کردون ساجدش کوهی است

ادب نیا موحده و با وجود بر نانی سپهر میانی بس خوانست دانشمند

مَجْرَبًا فَهَمَّا مِنْ قَبْلِ مَجْرَبَةٍ هُمَّا بَاكِرًا مِمَّا مِنْ قَبْلِ مَهْدِيَةٍ

حَتَّى أَصَابَ مِنَ اللَّذَائِبِهَا نَائِبَهَا وَهَمَّهُ فِي ابْنِ دَاكٍ وَنَشَبِيَةٍ

وزان پس پر تو خورشید جلالت و ریشه سحاب نبالت مطلع نجوم مفاخر منظر

عجوم اکابر میرزا داد و دهان است که احشش سعود و کوهش محمود محمود بزرگ و کوچک

حجاز و عراق است و بصدق قول و عدم نفاق مشهور ممالک آفاق شهاب زور

صدرت از روی فرخنده و رای جهان از روزی شهبازی قدر است و صباح نوروز

و لَيْلَةٍ كَجَلَّتْ بِالنَّفْسِ مَطْلَعَهَا أَلْفَتْ فِتْنَاعَ الدُّجَى فِي كُلِّ أَحَدٍ

فَدَاكَانَ بَغْرِي فَنِي أَمْوَاجِ ظُلْمَتِهَا لَوْ كَأَفْنِيَا سِي سَنَامِنَ وَجْهِ دَاوُدَ

با آنکه سنوز از مرطوبی بر تپه شب سیده و عوالم بلوغ و تکلیف بدیده چندین

فرزانه نوریزک و همیشمار است که از فنون جمل و جنون که عادت طفلان بدان

عاری و بطوری که مطبوع طباع افتد و طرز می که معقول عقول آید و در سون

ذکات
یعنی ادب

سکرت
عین است و کالبد حلم لام
و پایان مردمی با محبت علی
این شعر هم معانی است

برمان
جواز اکوب

نفس
مرکب اکوید خصوصاً
و مطلق سبب تیرا

دجی
شدت تاریکی را
کوید

سیرزاد او دخان حسینی خان

کارگذاری در دوش سرودن سخن مانند مردمان کانی کهن معروف کسان است و مذکور
 بهر لسان با کار جهان کوئی از راهی ^{شس} زدانش بود بار روشن سرش
 ز تابنده خورگیتی افزوز تر ز سوزنده آتش جهانو ز تر
 بپا ض وجه پربك الشمس حالکة و در لفظ پربك الذر مخشبا

الحکمة
 با تمام و حکمت
 خرد گشته استوار
 ق

چهارم این اخوان الصفا که از صفای طبیعت سیرت اخوان است و از ثفا سیرت
 و سیرت ثفا و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
 که در بجهت صبی و طفولیت چندان آثار رشد و اهلیت و امارت امارت و جلالت
 از طرز دیدار و کفارشش پیدا است و از طور کردار و رفتارش هویدا که با بزرگان
 بزرگ و پدر بزرگوار اشبه من الثمر بالثمر است و الماء بالماء
 فَلَوَرَدِمَاءُ الْوَرْدِ فَرَجَ بَرْبَنَةٌ وَاللَّيْثُ سَبِيلُ اللَّيْثِ شَبَهَ بَعْنًا

مکروه
 و سطریشی
 گویند

امارت نفع
 علامت شیشی
 گویند

همانا روزی در کنار آنجا نشسته بود و آنجا بپوشید و بپوشید و بپوشید
 کز زوایای آستانه قدس عقل کلان بید و روح امین
 عقل کما کلیم با سپر دست روح کفایش با پیر این
 صبر کن تا منتیجه خفش باز داند بسیار از زمین
 تا پرسی که در نظام امور دختر عشق را کند پروین
 در صبی از صببای طبع ده طبع دیر از اج ضرور دین

و این چهار تازه نهال بهال چمن محبت و جلالت که بنای وسیع القضای کفایت
 و کفالت انزلت ارکان شیده و توانم قویه و اعاد معتمد و دو عالم عظیم اند
 از کمال جرزه و فطانت نهایت عقل و درایت کردارشان تا نعل مشحونست

مشهد
 معنی محکم است

کوشش

و کما رثان تعقل مقرون خشی از علم کنجیه دارد و قمری مبر اسمیه نطفهم ذکر و
صمتم غیره و فکره اکفهم بالبذل مبسوطه و اوصافهم بالفضل منوطه
ببدلون من المال خلاصه و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه
اذا حوطلوا احنا لسمع و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول نری
اعینهم فیض من الدمع بهدون بالحق و به بعدلون و یصدون
عن الباطل و عنه بعدلون
و عجب نو سگفته این کاشن آن سحاب جون و چشمه روشن را قطره است جناب میرزا
صدرالدین محمد است که اخلاف اسلاف الذکر چهار کاره را نیم است و از منابت
مانند ثواب نجم عطیسی است و الا و کوهی را رجبند که خدا تعالی بن خداوند
در کجزار رودیت و سقما و یک پجری عنایت فرمود قطعه

صمت
خاصی است

جمع کف است
کف دست است

بذ منوطه
ای مشتق
ق

البحر
الأصل

مزن
یعنی بر است

قصف
شاه در حد است

نخس
شاه در حد است

غما
ار است

قطرت
بر آن است
و مغز در نظر

و هب الاله له یفقد ربه
ابنا کما المزن ممنزجا
فی اللبئه الظلماء عرنه
کفضیب اس او کزجیه
او غصن بان حرکنه صبا
مثل الهلل اذ ابصرت به
او کالعمامه فی نصرها
یا نعمة فیه و موهبه
و لدا کبره الاصل و البحر
بالمسک و الماذی و البحر
فی غیر وقت الفجر کالفجر
زهراء بان ریاضها الخضر
فاهتر عن ورفی له نصیر
أبقت ان سناه للبدر
یحیی نبات الارض بالفطر
مر بوطنین بواجب الشکر

و انجناب را با نامی جداست که همیشه و همداد است و فرخنده سرش تیرت فرود

نظامیه

وصفای بهشت که مهندسان شید نظیر و مهندسان شماره پخت در شید میان دینیم
ایوان هر یک پشت ماهی سودند و روی ماه سودند تا با سیر روضه غلبا و بر صحن
حدیقه علیا استوار و سپس بسیاری حجاران فرزند نهاد و نقاشان مانی تراکت با
وازاره پومات و عرش و فرش حجرات آنها بنفشه های عجیب و صورت های لطیف است
تراز رسته فرخار و غیرت کارخانه مهندسان ساخت در داخل است

شماره شده
شماره شماره است
که حوزن و سد بریا
که دو قصر است از برای
نغان بن بند
بباخت
روضه علیا
بهشت اسمان است

بَسَائِدُنَهَا لِلسَّيِّكِ فِيهَا رَوَاحُ وَأَشْجَارُهَا لِلرَّيْحِ فِيهَا مَلَأِيبُ
وَمِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْهَا
كَأَنَّ مَجَارِبَهَا سَوَاطِكُ فِضَّةٍ
وَأَسْبَافٌ مِنْ فَوَاصِبُ

فرخار
بهشت از شهرهای
ترکستان

مشکل به اشکال هندسی و صورت قفسی و غرفات فردوس ممالک و جزا حاصل شید و مورد
و مصور منقوش بصحن ایلگون و مفروش بسیار بوقلمون از جمله کیمیا جایی بنا انحصار
بجنب حصار دارا بخلاف یافت و از آنجا که وضع آن اساس کردون ماس برفت قدر و
صدر و فرجه و شکوه درگاه و رزانت راسی و طیب خلن و پاک سرشت و علوه

اقلیدس
نام حکیمی است
که مخرج فن هندسه است

وصفای صینت جناب جلالتاب اجل امجد نظام الملک انجام پذیرفت نظامیه نام
یافت و هم اکنون رونق بینادش بگردار بخلاف و اشاح الصدر است و سواد نهادش
ایام جلالت رالیه القدر بخورش نغان از رنگ رونق آن سر پیش است و قصر عهد
مانده نام خویش و ارشدم مگویی بهشت شکوشتان خسروی عرق ریخت و گام
مانوی ورق کیمیا

عبدالان
نام قصر است که
در بین بسیار قریب
اساس از نظام
صین هم ضبط
کرده اند

فَالْأَرْضُ قَدْ زِينَتْ بِكُلِّ دَبَابَةٍ
وَتَبَرَّجَتْ فِي حُلَّةِ خَضْرَاءِ
وَالشَّجْبُ لَسَمَّحٌ بِالْفِطَارِ كَأَمَّا
تَحْكِي نِظَامَ الْمَلِكِ فِي الْأَعْطَاءِ

کونی که ماه مشتری از اوج آسمان
 از بکه بر پشت فرودنی است بلع
 ز اسب چنبر فلک اندر فراز او
 اطراف آن چمن از و نور سوری و سمن و سمرین و شقایق مانند حدائق ذات بجز یا
 و کل اقطاب سپهر بجزیری سبانش خیره و صفای کاشن فرودس بزمست اطرافش
 چشم همیش فیه خیر طره شمس دلا در اسپر غمش سر غم بوی و روش داروی در دالم
 سروش افراشته قامت چو عر اسب
 کلس افروخته طلعت چو فرسند صدم
 سبانش آید چون طره ترکان طرا
 ز کس آمد چون چشم غزالان حرم
 وَفَصِّلْ جَلِي فِيهِ الْخَرْيْفُ مِنَ الْوَيْلِ
 فَفِيهَا لِحْيٌ لِّلذَّوْفِ مِنْ ثَمَرَاتِهَا
 وَأَقْبَلُ اللَّاءِ الْوَزِيرِ فَأَمْنَا
 عَوَائِدُ جَبُولٍ عَلَى الْخَبْرِ دَابَّةُ

رضوان شد
خادم نزد س اعلیٰ

بعضی غنیمت در او
سکون هم مطلق کلها و
بیشتر حسین را گویند و کلی
از ارجحان چشم
نصرت
طع

خروش بیل و جوش صلصل و مرغول هزار و سکنج سار بر اغصان و افغان در حنائش
 مسا ناططه عود است و درنده رود

مرغول شد
تغنه مرغان

غَنَّتْ غُبَّانُ الطَّيْرِ فِي أَرْجَائِهَا
 هَزَّ جَابِقَالُ لَهُ التَّقْبِيلُ الْأَوَّلُ
 نوای بیل و قمری خروش عکده و سار
 بیده آب همه نغمه می خنیا کر
 و در ساحت آن باغ میو مساحت و حوزة آن روضه هست مانند بر که ایست که بوی

افغان
جمع غن است که
معنی شاخه باد

جوی محره را براج ساید و عکس او نواز دران مانند ماهی نماید
 درخند چون جرم احر حسابش
 کوارنده مانند کور آتش بحکم

ارجاع
معنی اطراف است

نظامیه

لَمِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ مَا يَآسَئُهَا سَمٌّ وَارٍ وَوَارِدٌ

هَذَا مَغْسَلٌ بَارِدٌ دَرَّ شَانِيٌّ وَآرِدٌ بِمَجْدٍ مِنْ آبٍ وَهُوَ أَوْ رُوحٌ وَفَضْلًا

وارد کسی است که بر آب وارد شود

وَقَدْرٌ وَعِظْمٌ وَوَضْعٌ وَبِنَا

مَجْمَعٌ عَالَمٌ تَفْصِيلٌ جَانِبٌ

صادر کسی است که بگریزد

بِهِنَائِيٍّ أَيْنَ شَكْرٍ سَرَاوِكَاحٍ كَرْدُونِ سَا جِهَانِ آفَرِينِ خَوَانِدُودِ بَيْنِ نِسْبَتِ بَرَجُوشِ

شکوف بزرگ و نیکور گویند

آفَرِينِ رَا مَذْرُوعَاتِ اَعْيَانِ شَعْرَا زِيَا شَا هِرَا دَا كَانِ وَا مَرَا هِرَا كِ دَر مَرِجِ اَنْ

بِنَا قَصَا يَدِ غَرَا اَنْشَا وَا تَارِيخِ سَا لِ اَنْجَامِ وَا بِنَائِيٍّ اَنْزَا مَبْضَا مِينَ مَبْذُوعَا رَا تِ اَلْخَشْرُ

وَا پَانَهَائِيٍّ نَعْرُ وَا سَا لِيْبِ شِيْكَو بِنِطْمِ اَوْرُودِ نَوَابِ شَا هِرَا دَا اَعْظَمِ اَرُوشِ مِرَا

كَلْشِ حَالِشِ دَر دَرِجِ نَخْتِ وَا حُرُوفِ اَلْفِ كَذْتِ اَيْنِ نِطَا مِيَهِ مَبْسُومَا نَدِ

نُوشْتِ وَا كَلْتَا كَا هِ بَر تَا رِيْشِ بِيْجَانِ مَانْدَا يْنِ نِطَا مِيَهِ سَمِ اَوْرَا

الارب با كسر الاء كالا و يضم و العقل والدين و الفرح ق

سَخْنِ سَخْنِ اَرِيْبِ وَا اَنْشَمِدِ لِيْبِ اَدِيْبِ اَلْمَلِكِ عَبْدِ اَلْعَلِيْجَانِ زُوْرْتَمِ كَلْكَلِ اَبِ

اَزِ مِي تَارِيْخِ نَبَا پِي وَا يُوَانِ نِطَا مِيَهِ زَبَانِيٍّ مَحْكَمِ سَرُودِ وَا فَصْحِ مَبْعَا مِي عَرَبِ

وَعَجْمِ مِرَا عِبْدِ اَلْوَابِ مَخْلَصِ مَحْرَمِ كَلْشِ حَالِشِ دَر حُرُوفِ مِيمِ خَوَا هِرَا مَدِ مَحْكَمِ زِي اَمِي بِنَا

نِطَا مِيَهِ جَا وَا دَا نِ عَرْضِ كَرْدِ وَا وِيْكَرِيٍّ قَهْرَا دَا رَا اَحْضَرِ مِي حِ اَلْاَرْكَانِ فِعِ اَلْبِنِيَانِ

دَا وَا وِيَهِ اَسْتِ كَلْ اَزْ فَرْوِ شَكُوَهِ زِيْبِ اَسْمِنِ اَلْبَرُوقِيَابِ وَا مَنَا طَرِشِ رَسَكِ عَرَفِ مِي

رزین محکم است

مَهْمُورَا سْتِ وَا غَيْرِ سَعْفِ مَرْتُوعِ مِثْلِ بَرَا عَمَادِ كِيْنِ وَا اَصْلَاعِ رَزِيْنِ بَا چِنْدَا نِ اَلْبَحَا

كَلْ سَرِ بَثْرَهِ وَا ذِرَاعِ اَفْرَا حَهْ مَكْبَهْ سِيْطَرِ مِيْنِ اَبْرِ مِجِيْطِ سِپَرِ بَرِيْنِ سِرَا فَرَا زِ سَا حَهْ مَابَكْدِ

وَا مَعْتِ وَا نِسْكَرِيٍّ فَعْتِ شَعْرِ رَفْعِشِ حِنْدَا كَلْ هِرَا قَدْرَا اَسْمَانِ سِرَا بَرِ كَشْدِ

شیره و ذراع و منزل از منازل نما

بَشُوْدَا رِ اَزْ پَا يَهِ قَدْرِشِ نَدَا يِ لَامِنَا كَرْدَمِ اَزِ پَرِ خِرْدِ مَحْقُوقِ سَطْحِ بَا مِ وِي

بزرگ

گفت میاید سپهری کرد بر کردون قیام
از طول و عرض میاید جنة

عرضها بالسموات والارض است که بختین و نزع آنچه از اطراف و جوانب است

پذیرفته و در میل مسافت را فزود کرده که غالباً از تراشیدن ان کوه و تپه مثال

انچه احداث در عرض هر یک ازین قطعات نموده اند جوی مجرب سپهر زنجاری

جاریست کائما الفضة البيضاء سائلة من السبايك تجري فجاريها

اذا علمها الصبا ابد لها حبا

ممثل الجواش منصفولا حوا

فردون الشمس اجباننا بصلاحها

ودونق الضبا اجباننا باهمها

قطعات درون پرودن آن کلسن بهشت نمون از تازه نهالان با ثمر و ریاحین بخت اثر

روضه ارم است و از عمارات سپهر جو صبه حرم

باغی ارسته چون باغ ارم بلکه بود

بر دل باغ ارم از غم آن داغ الم

کوی این باغ بهشت است که چون باغ بهشت

یعنی آمده در طینت خاکش غم

و اندران کیند کردان چو جانی برم

آبش از عکس شقایق چو شرابی در جام

صفه دیوانش چون دل مردان مجرور پر نور و صحن سبائس از طیب طاهره تو اگر آن

انباشه نشاط و سرور هنگام جلوه گری چون بر لاله اش کمری بخت

وشفا بق النعان بحسب انهما

قدح العقیق یصب فیها الغار

در کاش از عیش و طرب رکن و بوست و آبش اندمی را من آنجیر نجومی از لاله و زین

سباک
جمع سباک است که شمشیر
یا طلا باشد

الحکمت
بفتمین الحد المکسر
من المار والشرق

خوشن
جمع خوشن است

م
دیانت

کانون و تشرین
از ناهای سرد زمستان
رو میانت

صوان

استاد کرم عبدالوهاب مخلص مجرم را در توصیف این بنای معظم قصیده است که